

## گفتگو با علامه محقق، علی دوانی

تدوینگر: محمدحسن رجبی دوانی<sup>۱</sup>

مصاحبه‌گر: فاطمه نورائی نژاد<sup>۲</sup>

fnouray@yahoo.com

### چکیده

مرحوم علامه محقق، علی دوانی، در ۱۳۰۸ ش. / ۱۹۲۹ م. در روستای دوان از توابع کازرون متولد شد. دوران کودکی و نوجوانی را در زادگاه خود و سپس آبادان گذراند و در ۱۳۲۲ ش. / ۱۹۴۳ م.، برای تحصیل علوم دینی به نجف اشرف رفت و به مدت پنج سال و نیم از درس استادان و فضایی آن دیار استفاده کرد. در بهار ۱۳۲۷ ش. / ۱۹۴۸ م. به ایران آمد و پس از سیر و سیاحت و ازدواج (۱۳۲۸ ش. / ۱۹۴۹ م.)، در قم سکونت گزید و به ادامه تحصیل پرداخت و از محضر استادان بزرگی چون آیت‌الله بروجردی، امام خمینی و علامه طباطبائی - رحمت الله علیهم - بهره‌مند شد.

از اوایل دهه ۱۳۳۰ ش. / ۱۹۴۰ م. به نگارش مقاله در مطبوعات دینی پرداخت و سپس در دو رشته شرح حال نگاری علما و دانشمندان اسلامی و نیز منبر و سخنرانی فعالیت کرد و نخستین کتاب خود را با عنوان شرح زندگانی جلال‌الدین دوانی، در ۱۳۳۴ ش. / ۱۹۵۵ م. منتشر ساخت و تا زمان مصاحبه، ۷۸ کتاب در حوزه تألیف، تصنیف، ترجمه و تصحیح به یادگار گذاشت. معروف‌ترین آثار علامه دوانی، مهدی موعود، مفاخر اسلام (۱۰ جلد) و نهضت روحانیون ایران (۱۱ جلد) است. علاوه بر اینها، ایشان در چندین دانشگاه به تدریس تاریخ اسلام، سیره معصومین (ع)، جنگهای صدر اسلام، و رجال و تراجم پرداخته و در حدود بیست کنگره داخلی و خارجی شرکت کرده و مصاحبه و سخنرانیهای دینی و تاریخی فراوانی با صدا و سیما از سال ۱۳۶۰ ش. / ۱۹۸۱ م. تا هنگام درگذشت داشته است.

### کلیدواژه‌ها:

دوانی، علی، ۱۳۰۸ ش. / ۱۹۲۹ م.، مصاحبه‌ها، تاریخ شفاهی، اسلام شناسان ایرانی، روحانیت، ایران.

\* \* \*

۱- کارشناس ارشد کتابداری و اطلاع‌رسانی.

۲- کارشناس ارشد الهیات.

متن زیر، حاصل گفتگوی علامه دوانی با «تاریخ شفاهی سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران» در ۱۳۷۸/۸/۴ ش. / ۱۰/۲۶/۱۹۹۹م. است که توسط خانم فاطمه نورائی نژاد انجام و تلخیص شده و آقای محمدحسن رجبی دوانی (فرزند ایشان)، آن را تنظیم و ویرایش کرده است. پی نوشتها، مربوط به ویراستار (آقای رجبی) است و در غیر این صورت، نام مصاحبه شونده در داخل پرانتز آمده است.

درخور یادآوری است که فضای گفتگو، مربوط به همان سال است و برخی از شخصیت‌های مورد اشاره ایشان، هم‌اکنون در قید حیات نیستند. علامه محقق علی دوانی، در روز ۱۸ دی ۱۳۸۵ ش. / ۱۸ ذیحجه ۱۴۲۸ ق. / ۸ ژانویه ۲۰۰۷ م.، روز عید سعید غدیر به رحمت ایزدی پیوست و در صحن عتیق (طلای) آستانه مقدسه حضرت معصومه (س) دفن شد. روحش شاد و یادش گرامی باد.

#### [متن مصاحبه]

بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله رب العالمين، باری الخلائق اجمعين، باعث الانبياء والمرسلين. بنده

علی دوانی [متولد ۵

مهر ۱۳۰۸ ش. / ۲۳

ربیع الثانی ۱۳۴۸ ق. /

۲۷ سپتامبر ۱۹۲۹ م.]

اهل دوان، واقع در

شش کیلومتری

شمال کازرون و

بیست و چهار

فرسخی شیراز

هستم. تا سن هفت سالگی در دوان بودم و سپس آدمم به آبادان؛ چون کسان ما در آبادان، کارگران و



علامه دوانی در آخرین ماههای عمر و در کنار تالیفات خود در کتابخانه شخصی

کسبه آن شهر بودند و از محل ما به آنجا آمده بودند. ما از راه بوشهر، با کشتی بزرگ مسافری انگلیسی - که از هندوستان و بمبئی مسافر می‌زد - تا آبادان، به آنجا رفتیم. چند روزی در بوشهر صبر کردیم و چون اطراف ساحل بوشهر صخره‌ای است، کشتی یک کیلومتر یا بیش‌تر، دور از ساحل لنگر انداخت. ما با قایق و بلم به سمت کشتی رفتیم و سوار آن شدیم و کشتی به حرکت درآمد. یادم هست که وقتی دریا را دیدم در آن سن و سال (هفت سالگی)، به صدای بلند گفتم: «اوه، این همه آب!» هنوز هم وقتی آن منظره یادم می‌آید، خنده‌ام می‌گیرد. بعد کشتی حرکت کرد.

سحرگاه، نزدیک اذان بود که به آبادان رسیدیم. می‌دانید که خلیج فارس وقتی تمام می‌شود، ارون‌درود هست تا خرمشهر. سحرگاهان وقتی نگاه به آبادان کردیم، یعنی همین‌طور که جلو می‌آمدیم، لنج‌های شرکت نفت و چراغ‌های برق شرکت نفت و خیابانها را می‌دیدیم. آن موقع شاید آبادان تنها شهری بود که آن همه برق داشت، از خود تهران بیش‌تر؛ مخصوصاً منطقه شرکت نفت که یک پارچه چراغ بود. آن سمت ارون‌درود متعلق به عراق بود (همین‌طور که الآن هم هست) و تک و توک چراغ، روشن بود. ولی این سمت (آبادان) مثل روز روشن بود. دیدن منظره دریا و آن همه چراغ از بالا تا پائین و توی شهر و در خیابانها - که از عرشه کشتی می‌دیدیم - برایمان جالب بود. همه نگاه می‌کردیم به لنج‌های آبادان و چراغ‌های آنجا و منظره خیابانها. در آبادان از لنج پیاده شدیم.

دو نفر از دائی‌های ما آنجا در شرکت نفت بودند و طبق نشانی که داشتیم، به خانه آنها رفتیم. هفت سال هم در آبادان بودیم. بعد هم مادر و دو خواهر و

برادرم به ما پیوستند. از آنجا که آن موقع بودجه‌ای نداشتیم، نتوانستیم به دبستان برویم، ولی همان موقع کلاس شبانه گذاشته بودند که به آن «اکابر» می‌گفتند و ما در آنجا درس خواندیم. کتاب اول و دوم اکابر، کتابهایی پُر مایه و پُر از پند و اندرز، و با نظم و نثر خوب بود. بعد رفتیم به مدرسه فنی شرکت نفت که کارگر و کارآموز فنی تربیت می‌کرد و دوازده رشته فنی داشت. درس انگلیسی هم بود که دو کتاب ریدر وان (Reader 1) و ریدر تو (Reader 2) را با استاد انگلیسی خواندیم.

من و اخوی (برادر بزرگ‌ترم)، در آن سن و سال روزه می‌گرفتیم و منتخب مفاتیح‌الجنان — که تازه چاپ شده بود — و حلیه المتقین را می‌آوردیم و با دعای سحر برای بچه‌های مذهبی در روز می‌خواندیم! چون بچه‌های مسجیدی بودیم، مقید بودیم که با افراد ناجور مخلوط نشویم و لذا روزی که شنا داشتیم، داخل استخر نمی‌رفتیم و متأسفانه شنا یاد نگرفتیم که تا حالا غصه‌اش را می‌خورم.

من، ماهی هشت تومان و برادرم، دوازده تومان از آموزشگاه حقوق می‌گرفتیم و با آن، مادر و دو خواهر را اداره می‌کردیم.

### [تحصیل در حوزه نجف]

در سن چهارده سالگی، شور و شوقی داشتم برای رفتن به نجف اشرف و تحصیل علوم دینی. البته مادر و کسانم راضی نبودند، ولی من تک و تنها به صورت قاچاق از راه آبادان و بصره و در ایام اربعین سال ۱۳۲۲ [ش. /



دوانی در حدود ۱۴ سالگی

فوریه ۱۹۴۴ م.]، برای تحصیل به نجف اشرف رفتیم. اوج مرجعیت مرحوم آیت‌الله العظمی اصفهانی بود. وقتی من آیت‌الله اصفهانی را دیدم، پیر مردی کهنسال و واقعاً دوست‌داشتی و خوش قیافه بود. چین و چروکی که به صورت مهتابی‌اش افتاده بود، طوری بود که می‌خواستم بروم نزدیک و آقا را بغل کنم و ببوسم. ایشان بر صد میلیون از شیعیان آن موقع، حکومت شرعی می‌کرد و آوازه‌اش در شرق و غرب عالم پیچیده بود. حوزه نجف هم پنج، شش هزار نفر جمعیت داشت و وجوهات هم خوب می‌رسید: از طرف پاکستان (آن موقع هنوز پاکستان مستقل نشده بود)، هندوستان (شیعیان هند)، شیعیان سواحل آفریقا، شیعیان عراق و مخصوصاً ایران.

حوزه نجف، رونق خاصی داشت و ما در آنجا مشغول تحصیل شدیم. پنج سال و نیم در نجف اشرف بودیم و درسمان تا حدود اول لعمه و جلد اول قوانین رسید و صرف و نحو، معانی و بیان، منطق، مقداری کلام، باب حادی عشر و مقداری شرح تجرید را خواندیم.

من، همین‌جا دورنمای نجف اشرف را بگویم که مرجعیت مطلق از [آن] آیت‌الله العظمی اصفهانی بود. مراجع دیگر مثل مرحوم آیت‌الله شیخ محمدعلی کاظمینی که مردی نام‌آور، هم از لحاظ هیكل و هم از لحاظ علم بود و به گفته قرآن مجید، «زاده بسطه فی‌العلم والجسم»<sup>۱</sup> صدای جهوری<sup>۲</sup> داشت و وقتی در «مسجد هندی» سخن می‌گفت، بدون بلندگو صدایش در مسجد می‌پیچید. او، استاد بزرگ درس خارج [در] نجف بود و نمی‌دانم چند وقت بعد از آمدن من مرحوم شد. بعد از ایشان، درس مرحوم آیت‌الله خوئی خیلی پر جمعیت بود که عمده فضلالی پُرموج<sup>۳</sup> نزد ایشان بودند. مرحوم آیت‌الله سید

عبدالهادی شیرازی، مرحوم آیت‌الله سید محسن حکیم [و] مرحوم آیت‌الله آسید محمود شاهرودی نیز از علما و مراجع بزرگ بودند. بعد از آیت‌الله اصفهانی، مرجعیت، کم و بیش بین اینها تقسیم شد. آیت‌الله سیدعبدالهادی شیرازی هم در درجه دوم اهمیت بود.

استادان ما در نجف، مرحوم آسید کاظم تبریزی بود که سیوطی را نزد ایشان می‌خواندیم؛ آیت‌الله شیخ محمد غروی - که الآن هم در قم دارای سی، چهل جلد کتاب است - صرف میر و تصریف را نزد ایشان می‌خواندیم؛ آشیخ عبدالحسین خراسانی که الآن در مشهد هستند، و آیت‌الله شهید محراب آسید اسدالله مدنی که نزد ایشان حاشیه می‌خواندیم؛ مرحوم آشیخ علی آقای کاشانی که نزد ایشان مطول می‌خواندیم؛ آیت‌الله حاج میرزا علی آقا فلسفی که نزد ایشان، آن اواخر لمعه می‌خواندیم (ایشان برادر کوچک خطیب نامی شرق، مرحوم آقای فلسفی هستند و الآن در مشهدند)، و میرزا محمد اردبیلی که شاگرد ادیب نیشابوری اول در خراسان بوده و برای ما در نجف اشرف مطول درس می‌دادند. اینها اساتید محترم ما در نجف اشرف بودند.

چیزی که در نجف برای ما مایه تأسف بود، این بود که در آنجا برای طلاب امتحان نبود. نمی‌دانم علتش چه بود؟ بسیاری از طلاب عمرشان تلف می‌شد یعنی بازخواست نبود و به هر درسی می‌رفتند یا نمی‌رفتند، توی کلاس مباحثه می‌کردند یا نمی‌کردند، و ... [کسی بازخواست نمی‌کرد]! می‌خواهم بگویم که سه ربع وقت طلاب، بیهوده صرف می‌شد.

در نجف، مدتی تمرین خط می‌رفتم. اولین سرمشقی که میرزا محمدعلی غروی به من داد، «خط

نسخ» بود. گفت که اگر شش ماه پیش من کار بکنی، خطاط خوبی می‌شوی. میرزا عبدالله تهرانی هم «شکسته» را خوب می‌نوشت. او هم گفت که استعدادت برای خط، خوب است ولی ادامه ندادیم. الآن گاهی اوقات خط می‌نویسم، بدک نیست!

در «مدرسه سید» نجف - که زیباترین مدرسه نجف بود - اتاقی داشتم با هشت طاقچه کتاب. آن موقع در مدرسه، کتابهای کتابخانه من بیش از همه بود. طلاب یا پول کم داشتند یا علوم جنبی را زیاد مطالعه نمی‌کردند. بعضیها یک طاقچه یا دو طاقچه کتاب داشتند و معروف بود که می‌گفتند، فلانی هشت طاقچه کتاب دارد. به آشیخ کاظم کتابفروش سفارش کرده بودم که کتابهای خطی یا ممتاز را بیاورد. جلوی حجره ایشان، همیشه پُر از روحانی بود. از دور که می‌آمدم، می‌گفت: آشیخ علی! می‌گفتم: بله، می‌گفت: کتابی برایت گذاشته‌ام. عشق به کتاب، کتابشناسی و نسخه‌های خطی داشتم. یک بار کتابهایم در تهران [در] حدود چهار، پنج هزار جلد بود و به خاطر خرید خانه، [آنها را] فروختم،<sup>۴</sup> چون کسالت داشتم و خیال نمی‌کردم بتوانم به مطالعه و کار بیش‌تر برسم. بعدها این کتابها دوباره حدود چهار، پنج هزار جلد شد که در اتاق کارم است و در رشته‌های مختلف علوم عقلی، نقلی، سفرنامه‌های داخلی و خارجی است و الآن هم مبنای کارمان همین کتابهاست.<sup>۵</sup>

#### [نقل مکان آیت‌الله بروجردی از بروجرد به قم]

در نجف بودیم که شنیدیم آیت‌الله العظمی بروجردی از بروجرد به قم آمده است. تقریباً یک سال و ده ماه قبل از فوت آیت‌الله اصفهانی، آیت‌الله بروجردی مریض می‌شوند و برای معالجه به تهران می‌آیند و در بیمارستان فیروزآبادی بستری می‌شوند و ضمن

بستری بودن، علمای قم به فکر می‌افتند که ایشان را به قم بیاورند. چون همانطور که عرض کردم، مرجعیت (یعنی آیت‌الله اصفهانی)، در نجف بود و اینها دیدند فرصت خوبی است که بروند تهران و آیت‌الله بروجردی را به قم دعوت کنند. همان موقع می‌دانستند که اگر آیت‌الله بروجردی از حاج شیخ عبدالکریم حائری و آیت‌الله العظمی اصفهانی اعلم نباشد، کم‌تر نیست.

کسی که بیش از همه برای آوردن آیت‌الله بروجردی به قم کوشش کرد، مرحوم امام خمینی - رضوان‌الله تعالی علیه - بود که آن موقع استاد بزرگ علوم عقلی و فلسفه حوزه علمیه قم بود. بعد از ایشان، استاد شهید مطهری - که از افاضل حوزه علمیه بودند و آیت‌الله بروجردی را هم خوب می‌شناختند - خیلی دست و پا کردند که دسته دسته علما را ببرند به بیمارستان فیروزآبادی به عیادت آیت‌الله بروجردی و زمینه را برای دعوت ایشان به قم فراهم کنند. بعدها ما از مصاحبه همسر مرحوم امام شنیدیم و خواندیم که امام، نامه‌های زیادی به علمای شهرستانها نوشته بود که شما هم طومار بفرستید و تلگراف کنید به آیت‌الله بروجردی که بعد از معالجه و بهبودی به بروجرد برنگردند. حوزه قم «ایام فترت»<sup>۶</sup> را می‌گذراند و بجا بود که ایشان بیایند و ریاست حوزه و مرجعیت ایران را به دست گیرند. لذا ایشان را، با تشریفات خاص و استقبال با شکوهی وارد قم کردند.

#### [سفر من از نجف به ایران]

در بهار سال ۱۳۲۷ [ش. / ۱۹۴۸ م.] بنده به خاطر کسالتی که پیدا کردم، به ایران آمدم. چون منطقه

نجف، منطقه داغی است با هوایی گرم. گفتند که جوانها و نوجوانهایی که از جاهای خوبی مثل ایران آمده‌اند، باید تغییر آب و هوا بدهند والا فشار روحی پیدا می‌کنند. در نجف یک چیزی معمول بود و به آن «تغییر آب و هوا» می‌گفتند که روحانیون در ایام تابستان یا کوفه می‌رفتند یا حله یا ایران. قصد من این بود که به زیارت امام رضا (ع) بروم و بعضی از شهرهای میان راه، مثل قم و تهران را هم سیر بکنم و در هر کدام مدتی بمانم که عارضه کسالت برطرف بشود و برگردم به نجف اشرف.

[در همین سفر ایران]، روزی از صحن بزرگ حضرت معصومه (س) عبور کردم، گفتند که درس خارج آیت‌الله العظمی بروجردی است و علما هم به این درس می‌آیند. من یک روز به مدرسه فیضیه رفتم - نه برای درس، چون هنوز آمادگی درس خارج را نداشتم - دیدم که امام خمینی تکیه داده به انتهای دیواری که وسط مدرسه<sup>۷</sup> بود. بعد فهمیدم با اینکه امام نیازی نداشته، به درس خارج آیت‌الله بروجردی می‌رفته و اخیراً شنیدم تقریرات درس فقه ایشان را هم نوشته است (آیت‌الله بروجردی را هم باید جزو استادان امام به شمار آورد؛ البته استادان اواخر که دیگر ایشان چندان نیازی به تحصیل نداشتند).

بعد از ده پانزده روز آمدیم به تهران و چند روزی هم در تهران ماندیم. با اتوبوسی که زوار را به مشهد می‌برد، به مشهد مقدس رفتیم و سه ماه در مشهد مقدس ماندیم. در «مدرسه خیرات خان» بودم که ماه رمضان رسید.

روزی یک طلبه سید جوان خوشرو با چهره خندان و متبسم آمد در حجره ما و سلام کرد. گفتیم که بفرمائید. نشست و ما هرچه گفتیم ایشان دنبالش را می‌آورد، شعر می‌خواندیم، ایشان می‌گفت و لطفه

می گفتیم، ایشان می آورد. گفتیم که: آقا! شما طلبه مشهد هستید؟ گفت: «نه، از قم آمده‌ام، با حاجی آقا و مادرم». گفتیم: شما؟ گفت: «سید مصطفی خمینی پسر روح الله خمینی هستم». این، اولین برخورد ما با مرحوم حاج آقا مصطفی خمینی بود که هم سن و سال خودم بود. روزهای دیگر، ما ایشان را دعوت می کردیم، می آمد و نزدیکیهای افطار می رفت. ولی ما امام را در مشهد ندیدیم و بعد شنیدیم که علما دسته دسته به دیدن ایشان می رفتند. ایشان هم گویا با خانم و متعلقین، یک ماه رمضان در مشهد بودند.

بعد از سه ماه که در مشهد بودیم، به درس «مطول» و «معانی و بیان» و «بدیع» ادیب نیشابوری رفتیم که ایشان استاد در ادبیات عرب بودند. می گفتند، چهل دفعه «مطول» را درس گفته است. ده، پانزده روزی نزد ادیب نیشابوری درس خواندیم. از آنجا به قصد بازگشت به نجف اشرف آمدم به نیشابور و چند روزی در سبزوار مانده بودم که اواخر ماه رمضان بود.

#### [پای منبر سخنوران نامی: فلسفی و راشد]

از آنجا آمدم به تهران و در این شهر زیاد ماندیم. گفتند که آقای راشد در «مدرسه سپهسالار» درس می دهد (آن موقع دانشکده معقول و منقول بود). من خیلی سعی داشتم در تهران منبر و سخنرانی دو سخنور نامی آن روز ایران: آقای فلسفی و آقای راشد را ببینم. مرحوم آقای راشد، شبهای جمعه سخنرانیش از رادیو پخش می شد و حتی ما در نجف اشرف، سخنرانی ایشان را گوش می گرفتیم. به قدری وضع برنامه های رادیو بد بود که [مؤمنین] استفتا می کردند از مراجع که آیا جایز است برویم پای رادیو بنشینیم و سخنرانی آقای راشد را - که یک روحانی بود و در

رادیو، از ساعت هشت تا نه عصر صحبت می کرد - گوش کنیم یا نه؟ چون همه اش بزن و بکوب و تار و تنبور و آواز مرد و زن و ... بود. مراجع می گفتند که یک ساعت اشکال ندارد ولی قبل و بعدش نمی شود. من چنان تحت تأثیر جاذبه منبر آقای راشد قرار گرفته بودم که گفتم من هم حتماً باید منبری بشوم.

سراغ آقای فلسفی را هم گرفتیم. آیت الله حاج میرزا علی آقا فلسفی، استادم گفت که آقای راشد منبر نافذی دارد، اخوی هم خوب صحبت می کند. سراغ گرفتیم و در «مسجد آشیخ عبدالحسین» مجلس ختمی بود و آقای فلسفی آمد. مرحوم آقای فلسفی، قامت نسبتاً متوسطی داشتند و خیلی خوشرو بودند و محاسنشان هم سفید سفید نبود و به اصطلاح، لفل نمکی یا خاکستری و بیش تر موی صورتشان سیاه بود. صورت خیلی جالب، چشمهای برآق که همان نگاه اول، آدم را تحت تأثیر قرار می داد. آقای فلسفی رفت منبر و دیدیم عجب سخنرانی ای! به قدری نافذ: «بسم الله الرحمن الرحیم، الحمد لله رب العالمین، ...» با یک آهنگی! این حنجره به قدری گرم بود که تمام مردها همین طور نگاه می کردند و سر تکان نمی دادند.

بعد گفتند، آقای راشد در «مدرسه سپهسالار» درس فلسفه هم می دهد. رفتیم و با اینکه هنوز آمادگی برای فلسفه نداشتیم، پانزده، شانزده روز در درس ایشان شرکت کردم. خیلی مسلط به فلسفه و «شرح منظومه سبزواری» بود. مسکنم هم در مدرسه مروی بود. مرحوم آقای راشد، قامت متعادل و متناسبی داشت و روحانی خیلی موقر و قابل بود که وقتی آدم می دید، بی اختیار ادای احترام می کرد.

بعد از بیست یا بیست و پنج، شش روز که در تهران ماندم، به قم آمدم و در آنجا بیش تر ماندم. در قم گفتند که اساتید فلسفه حوزه قم سه نفرند: اول

حاج آقا روح الله خمینی، دوم حاج آقا روح الله کمالوند خرم آبادی، سوم آشیخ مهدی مازندرانی. مرحوم آشیخ مهدی مازندرانی، پیر مردی مسن و تندخو بود و فقط چند نفر به درسش می‌رفتند. تا کسی اشکال می‌کرد، داد می‌کشید سر طرف و او پشیمان می‌شد و می‌رفت؛ ولی می‌گفتند ملای خوبی است و مسلط به درس. بعد گفتند: حاج آقا روح الله خمینی - که سید است - از لحاظ علمی قوی‌تر و شاگردانش هم بیش‌تر است و بعد از ایشان حاج آقا روح الله کمالوند خرم آبادی است که شیخ بود. ایشان را هم بعدها دیدیم.

#### [نخستین منبر من در اراک]

بعد از ده، پانزده روز یا بیش‌تر - که در قم ماندیم - قصد بازگشت به نجف را کردیم. ماه ذی‌الحجه [۱۳۶۷ق. / ۲۲ مهر ۱۳۲۷ش. / ۱۴ اکتبر ۱۹۴۸م.] بود، یعنی اول ذی‌الحجه آمدم به اراک و ده روز در اراک ماندم. در مسجدی به نماز رفتم و برای اولین بار از آقای امام جماعت خواستم که به منبر بروم.<sup>۸</sup> بعد از منبر، ایشان گفت: منبرتان بسیار خوب بود، شبهای دیگر هم بیائید. از آنجا کار منبرمان رسماً آغاز شد. از اراک به بروجرد رفتم و از آنجا به ملایر. ده روز در ملایر بودم و شب عید غدیر منبر رفتم و طلاب هم جمع شدند و خیلی تشویق کردند.

#### [ازدواج در نهاوند]

دهه اول محرم، به سفارش آیت‌الله شیخ محمدرضا طبسی - که از استادان ما در نجف اشرف بود - به نهاوند آمدم و به مدرسه نوبنیاد آنجا (مدرسه علیمرادیان) وارد شدیم. یک یا دو سال بود که آیت‌الله آقا احمد آل آقا نهاوندی، از سلاله استاد کل

وحید بهبهانی، از دنیا رفته بود. این شهر، از ملایر و اراک و شهرهای دیگر مذهبی‌تر بود. در آنجا به توصیه آیت‌الله طبسی، میهمان حاج آقا باقر رسولیان، از تجار نهاوند بودیم. در هر مجلسی که می‌رفتیم، حرف و سخن از آقا احمد آل آقا بود و من قبلاً شرح حال استاد کل را خوانده بودم و خیلی تحت تأثیر جاذبه اخلاقی و شخصیت علمی و خانواده ایشان قرار گرفتم و از وضعیت ایشان و خانواده‌شان مطلع شدم. محرم و صفر در آنجا منبر رفتم و به پیشنهاد مرحوم رسولیان، از دختر دوم مرحوم آقا احمد آل آقا خواستگاری کردم و بعد از ماه صفر وصلت انجام شد و به پیشنهاد خانواده همسرم، در اوایل سال ۱۳۲۸ش. [۱۹۴۹م.] به قم آمدم و در قم ساکن شدیم و به تحصیل ادامه دادیم.

#### [ادامه تحصیل در حوزه علمیه قم]

در قم به درس آیت‌الله مشکینی رفتم و رسائل را نزد ایشان، قوانین را نزد آیت‌الله آقای لاکانی رشتی و ادامه شرح لمعه را نزد شهید محراب آیت‌الله صدوقی خواندیم. مقداری از رسائل را باز نزد همان شیخ علی آقا کاشانی - که در نجف بود و به قم آمده بود - خواندیم. فلسفه را مقداری نزد آیت‌الله منتظری و آیت‌الله آسیدرضا صدر (برادر بزرگ آسید موسی صدر)، سطح مکاسب را نزد آیت‌الله فاضل قفقازی (پدر آیت‌الله فاضل لنکرانی فعلی)، جلدین<sup>۹</sup> کفایه را هم نزد مرحوم آیت‌الله سید محمدرضا گلپایگانی و مرحوم آیت‌الله وحید رشتی خواندیم. بعد فلسفه را نزد علامه طباطبائی بردیم و سه، چهار سالی شاگرد ایشان بودم. درس «تفسیر» را نزد ایشان بردیم. هنوز جزوه‌های درس ایشان را که بنده خودم نوشتم، هست. مدتی که گذشت، به سوره «انعام» رسیده

بودیم که جلد اول تفسیر ایشان چاپ شد. پیش از آن، مدتی می‌گفتند که اسم تفسیر چه باشد؟ بعد خبر دادند که: *المیزان فی تفسیر القرآن*. درس خارج فقه را هم بردیم به محضر آیت‌الله العظمی بروجردی که دو، سه سال آخر عمر ایشان بود و درس خارج اصول را در درس حضرت امام خمینی - رضوان‌الله تعالی علیهم اجمعین - بودم.

در درس مرحوم آیت‌الله بروجردی، دو هزار نفر شرکت داشتند. با اینکه پیر مرد هشتاد و هشت ساله بودند، ولی صدایشان خیلی جهوری بود و در مسجد امام حسن (ع) به همه می‌رسید. امام خمینی، درس «اصول» می‌گفتند ولی قبلاً فلسفه می‌گفتند. از شاگردان دوره فلسفه ایشان، استاد شهید مطهری، شهید مظلوم دکتر بهشتی، امام موسی صدر، حاج آقا رضا صدر و آقای سید جلال‌الدین آشتیانی بودند. در آن موقع که ایشان درس اصول را شروع کردند، دیگر درس فلسفه و علوم عقلی را کنار گذاشتند و به علامه طباطبائی واگذار کردند.

و اما فکر بنده: همان زمان که به درس خارج آیت‌الله بروجردی آمدم، به فکر افتادم که کارم را در قالب طلبگی، آخوندی و روحانی در آنجا متمرکز کنم. امام جماعت باشم یا در قم تدریس کنم؟ همان موقع دیدم که مدرّس زیاد است. امام جماعت هم باید با مردم سر و کله بزند و کار عمومی است و البته خیلی به کار مردم می‌رسند؛ ولی من حوصله‌اش را نداشتم. با خود گفتم که چون قبلاً هم منبر رفته بودم لذا در همان ماههای محرم، صفر و رمضان، اغلب ما: آیت‌الله مکارم، آقای سبحانی، آقای خزعلی، مرحوم شهید سعیدی، دکتر باهنر و آقای هاشمی رفسنجانی با هم می‌رفتیم آبادان و اهواز و خرمشهر برای منبر. لذا این شهرها به صورت یک حوزه علمیه

درآمده بود. اینها از افاضل قم بودند و من [از بعضی از آنها] چند سالی کوچک‌تر بودم. پنج سال و نیم هم در کویت در ماههای محرم، صفر و رمضان منبر می‌رفتم. آقای خزعلی و مرحوم شهید سعیدی هم آنجا دعوت بودند.

### [آغاز نویسندگی]

[و اما داستان نویسندگی ام]. همان موقع که نجف بودم، علاقه داشتم نویسنده باشم و مقاله و کتاب بنویسم. *کیهان و اطلاعات* - که به نجف می‌آمد - ما



علامه دوانی هنگام مطالعه در کتابخانه شخصی

می‌خواندیم. به قم هم که وارد شدم، عشق به نویسندگی داشتم. [در آن زمان] *روزنامه استوار* قم، هفتگی بود. چند مقاله در آن نوشتم و چندین مقاله هم در هفته نامه *ندای حق*

(این نشریه، چندین سال ادامه پیدا کرد و از تهران می‌آمد). *مجله‌های مسلمین*، *پرچم اسلام* و *روزنامه وظیفه* هم بود. من شروع کردم و در این روزنامه‌ها مقالات انتقادی از اوضاع آن روز و مقالات اخلاقی و اجتماعی نوشتم؛ مخصوصاً در *ندای حق* که خیلی هم صدا کرده بود. مقاله‌ای هم به مناسبت بیست و یکم ماه رمضان نوشتم، نمی‌دانم «ای بشر» یا «ای انسان» نام داشت و در *مجله خاک خسرو کرمانشاه* بود. بعد که چاپ شد، نمی‌دانم مدیر مجله آمد دیدن من یا من به دیدن او رفتم، گفت: به قدری این مقاله‌تان جالب بود که ما روزنامه را تجدید چاپ کردیم. این



سخن، خیلی در من اثر کرد! چون مقاله اول من باعث شده بود که روزنامه، تجدید چاپ بشود! انحطاط بشر را شرح داده بودم که آخرش ابن ملجم



سخنرانی در بزرگداشت واعظ مرحوم آقای راشد، در پژوهشگاه علوم انسانی

می شود و به خودش اجازه می دهد که مولای متقیان (ع) را ضربت بزند و افتخار هم می کند! همین تعریف و تمجیدی که او کرد، موجب شد که ما دیگر مقاله نویسی را رها نکنیم. در این روزنامه ها و مجلات، مقاله می نوشتیم و به شهرها که می رفتیم، دیگر خیلی معروف شده بودیم. بعد گفتم کارم را در دو چیز متمرکز کنم: یکی در نویسندگی که کم کم شروع کردیم به تألیف و تصنیف و دیگری در منبر و سخنرانی. برای سخنرانی به شهرهای ایران و کویت می رفتیم و گاهی اوقات هم در جلسات روحانیون در مدرسه فیضیه منبر می رفتیم.

#### [شکل گیری مجله مکتب اسلام]

در سال ۱۳۳۷ [ش. / ۱۹۵۸ م.] - که به فکر افتادیم مجله ای [در قم] داشته باشیم - آیت الله بروجردی هنوز در قید حیات بود. علمای معروف و استادان حوزه، آن موقع سه نفر بودند: آیت الله گلپایگانی - که

معروف تر بود - آیت الله خمینی و آیت الله شریعتمداری. دیگران در درجه دوم بودند. رفتیم آقایان را جمع کردیم و گفتیم که این حوزه، مجله ای لازم دارد. گفتند: پول می خواهد، تشکیلات می خواهد و ... بعد، پدر همین آقای مهندس نعمت زاده<sup>۱</sup> (وزیر صنایع)، رفته بود به آقای شریعتمداری گفته بود که آقا! پسر من در امریکا تحصیل می کند و می گوید: در آنجا با دانشجویان راجع به اسلام صحبت می کنیم و آنها دلشان می خواهد که از جزئیات اسلام باخبر باشند. اگر بشود، شما به چند نفر یا یک نفر از طلاب و فضلا بگوئید که کتابی [به زبان روز] در اصول و فروع اسلام بنویسد. پسرم از مال خودش دوازده هزار تومان گذاشته برای تألیف و چاپ آن. عجب هم این بود که یک نفر در حوزه پیدا نشد [که آن کار را انجام دهد]!

آن موقع من شرح زندگانی جلال الدین دوانی را در سال ۱۳۳۴ [ش. / ۱۹۵۵ م.] با تقریظ علامه طباطبائی نوشته بودم. آقای مکارم هم جلوه حق را - در رد صوفیه - نوشته بود که چاپ شیراز بود و چاپ خوبی هم نبود. دیگر از بقیه فضلاء حوزه، کسی کتاب ننوشته بود. مقاله نویسی هم کار بدی بود، چون روزنامه ها و مجلات، همه آلوده بودند و عکس قوطی شراب و خانمهای ناجور را درج می کردند، لذا کاری ترسناک بود؛ یعنی اگر کسی نویسنده می شد، دیگران که متوجه نبودند مقالات دینی با مقالات آنچنانی فرق می کند؛ مرا حتی نصیحت می کردند که: مقاله نویسی چیه؟ بگذار کنار! می گفتیم: انتقاد از اوضاع است. می گفتند که: نه، آلوده می شوی!

بعد از مدتی آقای شریعتمداری مرا خواست. گفت که من با رفقا [ی تاجر] راجع به مجله صحبت کردم و آنها گفته اند که مجله ای دایر کنید و پولش را

جمعیت مکتب اسلام منتقل می‌شود». بنا شد که مکتب اسلام بانوان، مکتب اسلام جوانان، مکتب اسلام کودکان و مکتب اسلام سالانه هم داشته باشیم. یک سال و نیم مقالاتی می‌نوشتیم و عصرهای جمعه به نوبت در منزل یکدیگر جمع می‌شدیم و مقالات را می‌خواندیم و حک و اصلاح می‌کردیم. این مجله، در سال ۱۳۳۷ [ش. / ۱۹۵۸ م.] رسماً به نام *درسهائی از مکتب اسلام* شروع به کار کرد.

به قدری مقالات ما در شماره اول [خوب بود] و از بس که خلأ وجود داشت و مجله دینی در دست نسل جوان و مردم نبود که همان شماره اول انعکاس خیلی زیادی پیدا کرد و حتی نمایندگان مجلس شورای ملی هم به وسیله دکتر محمد شاهکار - که نسبت دوری با ما داشت و آدم امروزی بود و وجهه مذهبی نداشت - مشترک شدند. سه هزار، چهار هزار شماره و نمی‌دانم در چه سالی، به صد و بیست هزار شماره در ماه رسید؛ بالاترین تیراژ یک مجله دینی در سراسر دنیای اسلام! ما می‌خواستیم از مجله *الازهر مصر* تقلید کنیم و گفتیم که *الازهر*، مجله دارد ولی حوزه قم ندارد. وقتی مجله *الازهر* برایمان آمد، دیدیم که کاغذ آن کاهی و خیلی رنگ و رو رفته است و سراغ گرفتیم از تیراژش، که گفتند دوازده هزار شماره است و در اروپا، آمریکا و ممالک اسلامی پخش می‌شد.

وقتی سر ماه می‌شد، تا ده روز اداره پست قم به خاطر پخش مجله *مکتب اسلام*، وضع غیر عادی داشت. علت، این بود که فضلالی جوان، نویسندگان مکتب اسلام را می‌شناختند، سراغ گرفته بودند و می‌گفتند، از نویسندگان و زبان [خارجی] می‌دانند. بعد بنا شد که یک هیئت مالی داشته باشیم. مرحوم نعمت‌زاده، مرحوم آقای ترکان، مرحوم حاج اتفاق جورابچی، مرحوم سروش، مرحوم ابریشم‌چی، آقای

ما تا چاپ سوم می‌دهیم؛ اگر بعدها مجله توانست پولش را در آورد که فبها، و اگر نه، ما به کمک ادامه می‌دهیم. ایشان به من گفت که شما رفقائی را پیدا کنید. [خلاصه] من و آقایان مکارم و سبحانی - که به درس ایشان می‌رفتیم - آمدیم نام‌نویسی کردیم. آقای مکارم، آقای سبحانی، آقای واعظ‌زاده، آقای حسین نوری، آقای مجدالدین محلاتی - الآن در شیرازند - آسید مرتضی جزایری و امام موسی صدر - که آن موقع به نجف رفته بود، بچه قم و پسر آیت‌الله صدر بود - آنها را بردیم پیش آقای شریعتمداری، چون از افاضل جوان حوزه علمیه بودند.

من چهار، پنج سال از آنها کوچک‌تر بودم ولی هم زبان انگلیسی می‌دانستم و هم مقاله نوشته بودم و کتابم چاپ شده بود و این امتیاز را نسبت به آنها داشتم. به امام موسی صدر نامه نوشتیم که شما را به عنوان عضوی از اعضای هیئت تحریریه و هیئت مؤسس مجله، تعیین کرده‌ایم و ایشان گفت که می‌آیم. او، اولین روحانی بود که لیسانس حقوق را در رشته اقتصاد از دانشگاه تهران گرفته بود - آن موقع رشته اقتصاد در دانشکده حقوق بود ولی الآن نیست - و زبان فرانسه را هم خوب می‌دانست.

آن موقع حاضر نبودند که حتی الامکان امتیاز مجله دینی بدهند؛ بعد هم صاحب امتیاز مجلات دینی سه شرط داشت: حداقل سن او سی سال باشد، اجازه اجتهاد داشته باشد، لیسانس داشته باشد. به هم تعارف می‌کردیم، بالأخره بنا شد که آقای مکارم از طرف جمعیت، امتیاز *درسهائی از مکتب اسلام* را بگیرد و چند شماره که چاپ شد، امتیاز را گرفتیم. بعد در اساسنامه امتیاز، [به این مضمون] نوشتیم که «امتیاز مال فرد نیست و از طرف جمعیت، به نام یک شخص گرفته‌اند و کلیه حقوق شرعی امتیاز، به

حاج ابوالفضل احمدی - الآن در قید حیات هستند - و آقای عالی نسب (صاحب کارخانه عالی نسب)، هیئت مالی بودند. ما نه نفر هم یعنی امام موسی صدر، آقای مکارم، آقای سبحانی، آقای مجدالدین محلاتی، آقای واعظزاده، آقای سید مرتضی جزایری، بنده و یک نفر دیگر یعنی آسید عبدالکریم موسوی اردبیلی، هیئت علمی بودیم.

بعد گفتند که یک زبان خارجی هم باید اعضای هیئت تحریریه بلد باشند (فرانسه یا انگلیسی را می گفتند). ولی چون انگلیسی بیش تر معمول بود، دو دسته شدیم. امام موسی صدر، گفت که من زبان فرانسه می دانم و احتیاج نیست. آقای واعظزاده، آقای موسوی اردبیلی، بنده و آقای سبحانی اعضای یک جلسه بودیم و انگلیسی می خواندیم؛ آقای مکارم، آقای نوری، آسید مرتضی جزایری و آقا مجدالدین محلاتی هم افراد یک جلسه بودند. ما دایرکت (Direct)<sup>۱۱</sup> می خواندیم و استادمان هم آقای محسن بینا بود که شرحی بر غزلیات امام خمینی نوشته است.

بعدها - نمی دانم چه سالی بود<sup>۱۲</sup> - که امام موسی صدر را به جای آیت الله سید عبدالحسین شرف الدین به لبنان بردند و آقای موسوی اردبیلی رفت به اردبیل و حوزه علمیّه آنجا را اداره کرد. آقای مجدالدین محلاتی نیز برای کمک به پدرشان (آیت الله بهاء الدین محلاتی)، به شیراز رفتند. آقای واعظزاده هم به مشهد رفتند و استاد دانشگاه مشهد شدند. خلاصه، آخرین کسی که از هیئت اصلی از قم بیرون آمد، بنده بودم که در سال ۱۳۵۰ [ش. / ۱۹۷۱ م.] آمدم. بعضی از آن رفقا، اکنون مرجع تقلیدند: آیت الله مکارم، آیت الله نوری، آیت الله سبحانی و آقایان دیگر هم که از مجتهدین بزرگند و همچنین آیت الله موسوی اردبیلی. متأسفانه ما امام موسی صدر را از دست دادیم و ناپدید شد و تا

حالا معلوم نشده کجاست.

[درگذشت آیت الله بروجردی و تصویب شدن قانون انجمنهای ایالتی و ولایتی در مجلس]

در ۱۰ فروردین سال ۱۳۴۰ ش. / ۱۲ شوال ۱۳۸۰ ق. [۳۰ / مارس ۱۹۶۱ م.] آیت الله العظمی بروجردی از دنیا رفتند. چه عظمتی! چه هنگامه ای! تا چهلم ایشان، آمد و رفت در قم ادامه داشت. من مواد اساسی شرح حال ایشان را پس از نوشتن کتاب شرح زندگانی استاد کل، وحید بهبهانی<sup>۱۳</sup> - که آقا مرا خواست و صورتم را بوسید و فضلا می دانند که بزرگترین جایزه حوزه را به ما دادند - خودم گرفتم و می خواستم در زمان حیاتشان چاپ کنم. ولی در کویت بودیم که رادیو گفت: در ماه رمضان آقا به زمین خورده اند و پایشان درد گرفته و بعد قلبشان. بعد که در سیزده شوال [برابر با یازدهم فروردین] برگشتیم، ایشان از دنیا رفته بودند. آن مواد را برای چهلم ایشان به نام شرح زندگانی زعیم بزرگ عالم تشیع، آیت الله بروجردی به صورت کتاب منتشر کردم که بعدها تجدید چاپ شد و دو برابر شده است.<sup>۱۴</sup>

یک سال و هفت ماه بعد از فوت آیت الله بروجردی (۱۶ مهر ۱۳۴۱ [ش. / ۸ اکتبر ۱۹۶۱ م.]، خبر رسید که می خواهند قانونی در مجلس بگذرانند به نام «انجمنهای ایالتی و ولایتی». خیال کرده بودند حال که آیت الله بروجردی از دنیا رفته، هر نقشه ای که امریکا و اسرائیل داشته باشند، می توانند در این مملکت پیاده کنند. آیت الله بروجردی تهدید کرده بود که اگر بخواهید کاری برخلاف اسلام بکنید، از این مملکت می روم. شاه، چون دیده بود که اگر ایشان قهر کند و از قم بیرون برود، کشور به هم می ریزد، پیغام داده بود که ما نمی خواهیم کار خلافی بکنیم. وقتی سر و صدای انجمنهای ایالتی و ولایتی

بلند شد، امام خمینی، مراجع قم را در منزل آیت‌الله حاج آقا مرتضی حائری جمع کرد و از آن جلسه، دور اول نهضت روحانیون شروع شد که این مرحله، دو ماه و دو روز طول کشید. سرانجام به شرحی که مفصل در تواریخ است، در ۱۸ آذر ۱۳۴۱ [ش. / ۹ دسامبر ۱۹۶۲ م.] دولت غلم شکست خورد و لایحه را پس گرفت. بنده، وقایع این مدت را به صورت کتاب نهضت دو ماهه روحانیون ایران<sup>۱۵</sup> تدوین و منتشر کردم که اگر این کتاب نبود، کسی نمی‌دانست، واقعه از چه قرار بوده، چون سانسور بود.

مدتی بعد شنیدیم که شاه می‌خواهد شش لایحه را به فرماندوم [= همه پرس] بگذارد و به این وسیله شکست خودشان را جبران کنند. امام خمینی و بقیه مراجع، فرماندوم را تحریم کردند ولی در ۶ بهمن ۱۳۴۱ [ش. / ۲۳ ژانویه ۱۹۶۳ م.] شاه با آرای ضعیفی، لویح را به تصویب رساند که اسمش را گذاشتند «تصویب ملی». بعداً «انقلاب سفید» یا «انقلاب شاه و ملت» نامیدند.

#### [ریختن کماندوها به مدرسه فیضیه]

امام خمینی، منتظر بود تا فرصتی به دست بیاورد برای ضربه زدن به شاه؛ اما شاه پیشدستی کرد و در ۲ فروردین ۱۳۴۲ ش. / ۲۵ شوال ۱۳۸۳ [ق. / ۲۲ مارس ۱۹۶۳ م.] در سالروز وفات امام جعفر صادق (ع) - که آیت‌الله گلپایگانی در مدرسه فیضیه روضه داشتند - کماندوها به مدرسه فیضیه ریختند و زدند و کشتند و سوزاندند و به خیال خود، روحانیت را در کانون خودش کوبیدند.

صبح فیضیه،<sup>۱۶</sup> بنده را گرفتند و شاید اولین طلبه‌ای بودم که دستگیر شدم. آمدند در خانه. من به خاطر خواهر خانم - که کسالت قلبی داشت - از خانه بیرون آمده بودم که اگر بخواهند مرا بگیرند،

توی خانه نریزند. ما را به شهربانی بردند و از آنجا به ساواک [قم]. سرهنگ بدیعی، رئیس ساواک قم گفت که: آقای دوانی! این جا را نگاه کنید. از بالا نگاه کردیم و دیدیم گوشه حیاط سیاه است. گفت: این کتاب نهضت دو ماهه روحانیون ایران را که نوشتی، خریدیم و همه را آتش زدیم. گفتیم: «جناب سرهنگ، مگر نسخه خطی است؟ ما سه هزار تا چاپ کردیم و یکی اش هم که باشد، بعدها باز چاپ می‌کنیم».

کماندوها را آنجا دیدم. وحشی بودند. فحش و ناسزا بود که به عنوان شوخی به هم می‌دادند و پاره آجر برای هم پرتاب می‌کردند. چهل نفرشان را برای اسکان به ساواک آورده بودند و می‌گفتند، سیصد نفرند. گویا رنج و چتر باز بودند. یکی از آنها شب به اتاق من آمد. من روی زیلو خوابیده بودم با یک چراغ نفتی بد بو؛ اما برای او لحاف و تشک آوردند. گفت: «حاج آقا سلام». گفتم: علیکم‌السلام. بعد کلتش را درآورد و گذاشت زمین و میله آهنی‌اش را که به طول هشتاد سانتیمتر و به قطر یک بند انگشت بود انداخت زمین، یک پنجه بوکس، یک چاقوی ضامن‌دار و یک زنجیر و... اینها ابزارش بود. فردا صبح هم بلند شد و رفت. از آنجا فهمیدم چهل نفرند که سرهنگ بدیعی صدا زد که بگو چهل دست چلوکباب [برای نهارشان] بیاورند. عصر آن روز هم (یعنی روز دوم فروردین)، باز یک حمله دیگر به فیضیه کردند که من سر و صدا را از یک کیلومتری می‌شنیدم، یعنی از توی اتاق در بسته ساواک. بعد ما آزاد شدیم. هنوز شروع نشده بود به شکنجه دادن افراد و آغاز دستگیریها بود. همین، و بیش از این، ما دیگر آنجا صدمه ندیدیم.

### [دیدار با امام خمینی]

من جریان را برای رفقائی که به دیدنم می‌آمدند، نقل می‌کردم. [چند روز بعد] آقاشیخ حسن صانعی آمد در منزل و گفت که آقای خمینی - آن موقع امام نمی‌گفتند - می‌خواهند شما را ببینند. رفتم خدمتشان. فرمود: آقای دوانی! شنیده‌ام که این کماندوها را شما دیده‌اید؟ گفتم: بله و جریان را نقل کردم. گفتند: ابرارشان چه بود؟ گفتم: یک چاقوی ضامن‌دار، یک خنجر، یک زنجیر، یک پنجه بوکس و یک میله آهنی. فرمود: یعنی با آن میله آهنی طلاب را می‌زدند؟ گفتم: قطعاً. صورتشان را برگرداندند و خیلی ناراحت شدند.

### [دستگیری امام پس از سخنرانی تاریخی ایشان]

چند ماه بعد امام خمینی در سیزدهم خرداد، روز عاشورای ۱۳۴۲ [ش. ۳ / ژوئن ۱۹۶۳ م.] سخنرانی مفصلی در حضور دهها هزار نفر کرد. دو شب بعد از آن و در اولین ساعات بامداد پانزدهم خرداد، امام را در منزلشان دستگیر کردند و مستقیماً به تهران آوردند و سپس در پادگان عشرت‌آباد زندانی کردند و قصد محاکمه و

احتمالاً اعدام ایشان را داشتند.

در آخرین ساعات روز چهاردهم خرداد تا صبح روز بعد، پنجاه نفر از وعاظ نامی تهران امثال سخنور و دانشمند نامی آقای



از راست: رسول محلاتی، شهید مرتضی مطهری، علی دوانی (کنگره شیخ طوسی)

فلسفی، شهید مطهری، آقای مکارم و آقایان دیگر را گرفتند و در شهربانی نگه داشتند و به مرور ایام تا آخر ماه صفر بر اثر فشار افکار عمومی آنها را آزاد کردند.

در تهران و شهرستانها، علما و وعاظ اعلامیه‌های مراجع را پخش می‌کردند و یا بر بالای منبر می‌خواندند. در قم هم اعلامیه‌های متعددی پخش می‌شد و منبریها را دسته‌دسته می‌گرفتند می‌بردند در زندان و شکنجه می‌دادند. بنده اینها را در یازده جلد تاریخ نهضت روحانیون ایران، بتفصیل نوشته‌ام.

از کارهایی که در زمان نهضت شد، انتشار نشریات بعثت و انتقام بود که پنهانی به افراد می‌دادند و تا آخر هم نفهمیدند که چه کسانی می‌نویسند و چه افرادی چاپ و منتشر می‌کنند.

خلاصه بر اثر مهاجرت آقایان مراجع و علما از قم و دیگر شهرها به تهران و درخواست آنها از دستگاه، برای آزادی امام و فشار افکار عمومی در داخل و خارج از کشور، ایشان را در مرداد ماه همان سال از زندان آزاد کردند و در خانه‌ای در تهران به همراه آیت‌الله شیخ بهاء‌الدین محلاتی و آیت‌الله حاج آقا حسن قمی، تحت نظر قرار دادند. به محض انتقال امام به آنجا، علما، روحانیون و گروههای زیادی از مردم، با وجود سختگیری مأموران ساواک، با ایشان دیدار می‌کردند. البته، مردم از دور ایشان را می‌دیدند و امام هم برای آنها دست تکان می‌داد.

در اسفند سال ۱۳۴۲ [ش. ۱ / مارس ۱۹۶۴ م.]، دولت اسدالله علم - که به دستور شاه عامل وقایع فیضیه و پانزدهم خرداد و دستگیری امام بود - جای خود را به دولت حسنعلی منصور داد. منصور هم در یکی از نطقهای خود، اسلام را دینی مترقی نامید و از روحانیت تجلیل کرد. او، به این وسیله می‌خواست که گناه حوادث گذشته را متوجه علم

کند و بگوید که با آمدن او، مناسبات حسنه جدیدی با روحانیت آغاز شده و از آنان دلجوئی کند. لذا امام را در ۱۸ فروردین ۱۳۴۳ [ش. ۷ / آوریل ۱۹۶۴ م.] آزاد کردند. در همان روز، روزنامه اطلاعات، طی مقاله‌ای سراسر کذب، از تفاهم به وجود آمده میان جامعه روحانیت و برنامه‌های انقلاب شاه و مردم ابراز خشنودی کرد. هدف آن بود تا آزادی امام را، نتیجه تفاهم میان ایشان و شاه وانمود کنند.

امام پس از آزادی و اطلاع از این نوشته، در دیدار با گروهی از مردم، آن را دروغی بزرگ و از طرف رژیم دانستند و خواستار پیگیری جدی آن شدند و اعلام داشتند که هیچ رابطه‌ای میان روحانیت و دولت فعلی و قبلی نبوده و نیست و در برابر هر شخص و دولتی که از اصول و موازین اسلامی تخطی کرده و مصالح کشور را فدای منافع قدرتهای خارجی کند، خواهد ایستاد.

بعد از افشای خبر تصویب لایحه کاپیتولاسیون، امام سخنرانی مهم و کوبنده‌ای در روز ۴ آبان ۱۳۴۳ [ش. ۲۶ / اکتبر ۱۹۶۴ م.] - که مصادف با ولادت حضرت زهرا (س) بود - در منزل خودشان و با حضور هزاران نفر از مردم حاضر ایراد کردند و بشدت به امریکا، شوروی، انگلیس و اسرائیل حمله نمودند و همه بدبختیهای ایران را از جانب امریکا و اسرائیل دانستند و شاه را دست‌نشانده آنها معرفی کردند.

#### [دستگیر شدن امام و تبعید او به ترکیه]

نه روز بعد، یعنی در نخستین ساعات روز سیزدهم آبان، امام خمینی را در منزل خودشان دستگیر کردند و بلافاصله به فرودگاه مهرآباد آوردند و با یک

هواپیمای باری به ترکیه بردند و در بندر بورسا تبعید نمودند و خبر آن را هم در دو، سه خط و بسیار کوتاه در رادیو و مطبوعات کشور، به اطلاع مردم رساندند. امام تا مدتی در ترکیه تنها بودند و بعداً ساواک، حاج آقا مصطفی، فرزند ایشان را هم دستگیر کرد و به ترکیه نزد امام فرستاد.

بحث [آقایان مراجع] این بود که امام را آزاد بکنند و به تهران بیاورند. شاه، گفته بود که نه، آزاد نباید باشد؛ چون این کسی نیست که ساکت بماند. گفتند که در حضرت عبدالعظیم (ع) تحت نظر باشد، شاه گفت: این جا هم آمد و رفت است و نمی‌شود؛ حالا که اصرار می‌کنید و برای ما بد شده، به نجف برود درسش را شروع بکند (تا در برابر آیت‌الله خوئی و آیت‌الله حکیم خرد شود)!

امام در آنجا درس را شروع کردند و بیش‌ترین شاگرد را داشتند، مخصوصاً نسل جوان و فضلالی نامی به درس ایشان می‌رفتند. امام در آنجا بحث «حکومت اسلامی» [یا ولایت فقیه] را پیش کشیدند. چون معروف است که در زمان غیبت امام زمان (عج) نمی‌شود حکومت اسلامی تشکیل داد؛ ولی امام گفت که می‌شود. رسماً آنجا بحث کرده‌اند با ادله عقلی و نقلی، که می‌شود همین حالا در غیاب امام زمان (عج) هم حکومت اسلامی تشکیل داد.

البته آسید عبدالحسین لاری هم - که در لار برضد مخالفین مشروطه قیام کرد - گفته بود که می‌خواهم حکومت اسلامی تشکیل بدهم و در محدوده فارس تمبری هم چاپ کرده بود؛ ولی به این کیفیت که رساله‌ای هم بنویسد، استدلال هم بکند و جواب مخالفین را هم بدهد، نبود.

امام خمینی می‌گفت که امام زمان (عج) سراسر دنیا را زیر پرچم اسلام می‌برد و ما اگر نتوانیم ممالک

خارجی را، اما بعضی از ممالک اسلامی را، خاورمیانه را، سواحل خلیج فارس و ایران را، یا حداقل حکومت اسلامی را می‌توانیم در کشور خودمان تشکیل دهیم، و همین‌طور هم شد. مایوس نباید باشیم و حداقل می‌توانیم قانون اساسی فعلی را عوض کنیم و حکومت اسلامی تشکیل بدهیم. این اول درس ایشان بود و بعد پیاده کردند و به صورت چند جزوه به ایران فرستادند به نام ولایت فقیه. معنی ولایت فقیه هم، این است که مجتهد عادل و جامع‌الشرایط در غیبت امام زمان (عج)، حکومت و زمامداری کند. چون روایاتی دارد که الآن وقتش نیست که بگویم. یکی سخن امام زمان (عج) است که اسحاق بن یعقوب گفت: «و اما الحوادث الواقعة، فارجعوا فیها الی رواة احادیثنا؛ فانهم حجتی علیکم و انا حجه الله».<sup>۱۷</sup> بالنتیجه، سر و صدای تشکیل حکومت اسلامی طوری پیچید که در پاریس وقتی از امام سؤال کرده بودند که شما می‌توانید جمهوری اسلامی تشکیل بدهید؟ فرموده بود: بله، ما شاه را بیرون می‌کنیم، قانون اساسی تشکیل می‌دهیم؛ جمهوری اسلامی تأسیس خواهد شد، قطعاً.

\*\*\*

#### [فعالتهای من پس از پیروزی انقلاب]

بعد [از آنکه در ۱۳۵۰ش. / ۱۹۷۱م.] آمدم به تهران، بنایم این بود که فقط منبر بروم و در خانه مشغول تألیف بشوم. ولی [پس از انقلاب در سال ۱۳۶۴ش. / ۱۹۸۵م.]، دانشکده افسری ژاندارمری از من دعوت کرد و یک دوره برای هفتصد نفر از افسران ژاندارمری، تاریخ اسلام تدریس کردم. بعد دو دوره در دانشگاه امام صادق (ع) «تفسیر مجمع‌البیان»، «سیره ائمه معصومین (ع)» و «تاریخ اسلام» درس گفتم. دو دوره یا سه دوره در دانشکده الهیات و معارف

اسلامی «تاریخ رجال و مراجع» و «تاریخ فقه و فقها» درس گفتم. حدود هفت، هشت مورد یا بیش‌تر، پایان‌نامه فوق لیسانس قبول کردم. یک دوره در دانشکده علوم قرآنی درس گفتم و در دانشگاه تربیت معلم مرکز، یک دوره تدریس کردم و نیز در دانشگاه امام حسین (ع)، قدیمی‌ترین استاد دانشکده دافوس (دانشکده فرماندهی و ستاد) سپاه پاسداران انقلاب اسلامی هستم که بیست و سه دوره است که آنجا تدریس می‌کنم. خوشبختانه اغلب فرماندهان سپاه، دانشجویان من بوده‌اند. این افتخار را دارم.

تا حالا هشتاد و هفت کتاب در چهار رشته: تألیفات، تصنیفات، ترجمه‌ها، تحقیق و تصحیح چاپ شده است. معروف‌ترین کتابم، مهدی موعود (عج)، هزار و چهار صد صفحه است که ترجمه جلد سیزدهم بحارالانوار علامه مجلسی است و تاکنون بیش از سی بار چاپ شده و بعد از قرآن مجید و مفاتیح حاج شیخ عباس قمی، کتابی به فارسی به این حجم نداریم که سی بار چاپ شده باشد. معروف‌ترین تألیفم، بعد از این، یازده جلد نهضت روحانیون ایران است که مفصل‌ترین کتاب در این زمینه است. مفاخر اسلام، ده جلد است که برنده جایزه کتاب سال ۱۳۶۷ [ش. / ۱۹۸۸م.] شد و از دست آقای خامنه‌ای (ریاست محترم جمهور وقت) جایزه گرفتم و تابلویش را هم به دیوار منزل زده‌ام. بعد، کتابهای شرح زندگانی آیت‌الله بروجردی، شرح زندگانی وحید بهبهانی، شرح زندگانی علامه مجلسی، شرح زندگانی آشیخ هادی نجم‌آبادی و... است. بیش‌تر مطالعاتم، تاریخ اسلام و کلاً تاریخ ایران و شرح حال علما و دانشمندان اسلام است.

در حدود بیست و پنج کنگره هم شرکت کرده‌ام و سخنرانی داشته‌ام. در خارج فقط در کنگره سید

رضی در سوریه بوده‌ام. مقالاتی در کنگره‌ها داشته‌ام که اگر آنها هم چاپ شوند، کتاب مستقلی خواهد شد. این، دورنمای زندگانی من بوده است! والسلام.

### پی‌نوشتها :

می‌کردم و یک دور چای می‌دادم و عبا به دوش می‌گرفتم. استادانمان هم بودند و سعی می‌کردم اعتنا نکنم که نکند وحشت کنم. معلوم نبود چه می‌گویم، ولی هرچه بود، استادها گاهی لبخند می‌زدند ولی من اعتنا نمی‌کردم! شاید ده، پانزده دفعه در شبهای جمعه، این کار را کردیم. دیگر ترسمان ریخت. (علامه دوانی)

- ۹ - دو جلد.
- ۱۰ - او، ترک آذربایجانی بود و آقای شریعتمداری هم ترک بود. (علامه دوانی)
- ۱۱ - کتاب آموزش زبان انگلیسی که در آن زمان و سالها بعد، متن درسی دبیرستانها بود.
- ۱۲ - سال ۱۳۳۸ ش. / ۱۹۵۹ م.
- ۱۳ - این کتاب را در سال ۱۳۳۷ ش. / ۱۹۵۸ م.، انتشارات دارالعلم قم به چاپ رساند. ویرایش سوم آن، به عنوان جلد نهم *مفاخر اسلام*، در ۱۳۸۱ ش. / ۲۰۰۲ م. در مرکز اسناد انقلاب اسلامی به چاپ رسید.
- ۱۴ - چاپ اول، در چاپخانه حکمت قم و چاپ دوم با تجدیدنظر و اضافات در نشر مطهر در ۱۳۷۱ ش. / ۱۹۹۲ م. و چاپ چهارم آن با تجدیدنظر و اضافات دیگر، به عنوان جلد دوازدهم *مفاخر اسلام* در ۱۳۷۹ ش. / ۲۰۰۰ م. منتشر شد.
- ۱۵ - کتابی در شرح نهضت دو ماهه علما در مخالفت با انجمنهای ایالتی و ولایتی، همراه با مقدمه‌ای مبسوط در تاریخچه نهضت‌های اسلامی، از زمان سربداران خراسان تا نهضت اخیر روحانیون ایران. این کتاب، در همان سال ۱۳۴۱ ش. / ۱۹۶۱ م. در چاپخانه حکمت به چاپ رسید.
- ۱۶ - ۲ فروردین ۱۳۴۱ ش. / ۲۲ مارس ۱۹۶۲ م.
- ۱۷ - در پیشامدهای روزگار، به راویان احادیث ما رجوع کنید. پس، ایشان حجت من بر شما و من، حجت خدا هستیم.

- ۱ - اشاره به بخشی از آیه ۲۴۷ سوره بقره است که با اشاره به طلوت، می‌فرماید: «به دانش و توان او بیفزوده است.»
- ۲ - آواز بلند.
- ۳ - مبتکر و مبدع.
- ۴ - این واقعه، در سال ۱۳۵۵ ش. / ۱۹۷۶ م. بود.
- ۵ - پدرم، در حدود یک ماه پیش از رحلت (۱۸ دی ۱۳۸۵ ش. / ۸ ژانویه ۲۰۰۷ م.)، کتابخانه خود را وقف مؤسسه‌ای کرد که به مطالعه و پژوهش راجع به امیرالمؤمنین پردازد.
- ۶ - در سال ۱۳۱۵ ش. / ۱۹۳۶ م.، مرحوم آیت‌الله حاج شیخ عبدالکریم حائری در قم مرحوم شده بودند و ایشان، پانزده سال ریاست حوزه علمیه قم و مرجعیت ایران را داشتند. از سال ۱۳۱۵ تا ۱۳۲۴ ش. / ۱۹۳۶ م. تا ۱۹۴۵ م. تقریباً هشت، نه سال [ایام فترت] سه نفر از مراجع دست دوم یعنی مرحوم آیت‌الله حجت، مرحوم آیت‌الله صدر و مرحوم آیت‌الله سیدمحمدتقی خوانساری، حوزه قم را اداره می‌کردند. (علامه دوانی)
- ۷ - محل درس.
- ۸ - ما در نجف که بودیم، بعضی از طلاب که می‌خواستند منبری بشوند، در حجره خودشان - ما به اتاقهای مدرسه، حجره می‌گفتیم - چای درست می‌کردند و رفقای مدرسه را دعوت می‌کردند و گاهی اوقات یکی، دو نفر هم از اساتید می‌آمدند و بعد، خود او در اتاقش منبر می‌رفت. ما هم این کار را کردیم و من بیش‌تر از دیگران. یک چراغ سه فتیله‌ای داشتیم و چای درست